

ذوالفقار علی

استادیار، زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پنجاب چندی گر، هند،

punjabuniversity110@gmail.com

فایزه کرن

استادیار، زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بانوان ال. سی لاهور۔

fayezekiran@gmail.com

شوکت حیات

استادیار، زبان و ادبیات فارسی دانشگاه پنجاب، لاهور

shaukat.persian@pu.edu.pk

Abstract

Linguistically, it means "to remember" and in idiom, it means to compile and compile a collection or book in which the biography of poets, writers, mystics, jurists, etc. is collected. One of the terms "classes, genealogies, dictionaries or news" has also been used. In the Indian subcontinent, the state of Kashmir is a paradise in every way, and the fragrance of this paradise, Muslim and non-Muslim Persian poets, through the Persian language, perfumed the world of literature. In this article, various flowers, very beautiful, which have not withered so far, and their fragrance perfumes our noses from time to time. Including: Zamir, Pandit Narain Das, Pandit Mukand Ram, Saba, Pandit Kailash Kawal, Ayyash and Pandit Jiram Ghariali.

Keywords: Memoir writing, Subcontinent, Kashmir, Poets of Pandit

چکیده:

در لغت به معنی "یاد کردن" و در اصطلاح، به معنی تألیف و تدوین مجموعه یا کتابی که در آن شرح احوال شاعران، نویسندگان، عارفان، فقیهان و... گرد آمده باشد.

یکی از اصطلاحات "طبقات، انساب، معجم و یا اخبار" نیز به کار رفته است در شبه قاره هند، ایالت کشمیر از همه جهت بهشت است و خوشبوی این بهشت، شعرای فارسی مسلمان و غیر مسلمان به توسط زبان فارسی، دنیای ادب را معطر کردند. در مقاله حاضر گل های مختلف، بسیار زیبا که تا حالا پشمرده نشده اند و خوشبوی آنها و تفاوتهای مشام را معطر میکنند. از جمله: ضمیر، پندت نرائن داس، پندت مکند رام، صبا، پندت کیلاش کول، عیاش، پندت جیرام گهریالی.....

واژگان کلیدی: تذکره نویسی، شبه قاره، کشمیر، شعرای پندت

مقدمه:

در روزگار تذکره، بیشتر به کتابی اطلاق میشود که مشتمل بر شرح احوال و آثار شماری از شاعران باشد و به نظر میرسد که عنوان آن از نام تذکره الشعرای دولت شاه سمرقندی اقتباس گردیده، و شاید در این ناکنداری به تعبیر "تذکر احوال" نیز اتفاتی بوده است. شمار کتابهایی که حاوی شرح احوال و آثار شاعران باشد، بسیار است و هم آنها به "تذکره" شهرت دارند، مگر در مواردی که نویسنده خود، عنوان دیگری بداند داده باشد، مانند "منتخب الاشعار" از مردان علیخان مشهدی و یا "همیشه بهار" از کشتن چند اخلاص. نخستین کتاب در ترجمه احوال شاعران به زبان فارسی که عنوان تذکره ندارد، "لبابالباب" محمد عوفی است و کهنترین کتاب در ترجمه احوال شاعران که عنوان تذکره بر آن ثبت است، "تذکره الشعرای" دولت شاه سمرقندی است.

تذکره هنویسی در شبه قاره

با ورود غزنویان به شبه قاره و فرمانروایی آنان در آن دیار و استمرار حکومتی ایرانی در آن سامان، علاوه بر استحکام پیوندهای فرهنگی ایران و شبه قاره، زبان و ادبیات فارسی نیز در آن سرزمین رواج و انتشار یافت. نویسندگان و شاعران فارسی زبان بسیار مانند مسعود سعد سلمان، ابوالفرج رونی، سنایی، نصرالله بن عبد الحمید، امیر خسرو دهلوی و خواجه حسن و عرفی تا صائب و کلیم و طالب و بیدل جذب در بارهای پادشاهان هند شدند و مورد حمایت قرار گرفتند.

ظهور شاعران بسیار در شبه قاره موجب رواج تذکره نویسی در آن سرزمین شد و تذکره های بسیاری پدید آمد. تذکره های راسه در ادوار مختلف در شبه قاره تألیف شده است، بدین شرح است:

الف- دور حکومت تیموریان متقدم (389-1068ق)

1_ عصر غزنویان و غوریان (389-602ق) یک تذکره عرفانی؛ "کشف المحجوب" هجویری

2_ دور سلاطین دهلوی (602-931ق) یک تذکره شاعران؛ "لبابالباب" عوفی

3_ دور جلالتدین محمد اکبر (963-1014ق) 8 تذکره شاعران

4_ عهد جهانگیر (1037-1068ق) 5 تذکره شاعران

5_ روزگار شاهجهانی (1037-1068ق) 2 تذکره

ب- دور حکومت تیموریان متاخر (1068-1275ق)

1_ دور پادشاهی اورنگ زیب (1068-1118ق) 4 تذکره

2_ دور زوال و انحطاط حکومت مسلمانان (1119-1275) 40 تذکره (36-70)

ویشگی تذکره‌های تألیف شده در شهبه‌قاره را می‌توان بدین شرح است:

- 1_ زبان تذکره‌ها، جز تذکر "بزمارا" که بانثر دشوار نوشته شده، ساده و روان است.
 - 2_ بیشتر تذکره‌های این دوره به نام یکی از سلاطین هند یا مراوح کام آن دیار و یا منسوبان آنهاست.
 - 3_ تذکره‌های این دوره به جز ترجمه احوال شاعران زمان مؤلف، حاوی شرح احوال برخی از شعرای متقدم نیز هست.
 - 4_ دو تذکر مهم این دوره: "خلاصه الشعراء" صوفی مازندرانی و "خلاصه الاشعار" تقی‌الدین کاشی متضمن دیوان شاعران بزرگ متقدم است، به گونه‌ای که طالبان را از مراجعه به آن دیوان‌های سنیا می‌سازد.
- روش تذکره‌نویسان شهبه‌قاره را می‌توان، به دوروش متقدانه یا غیر متقدانه، تقسیم کرد:
- الف- روش متقدانه: روش عده‌ای از تذکره‌نویسان است که در آثار شاعران به چشم نقد نگریسته‌اند و ضمن بررسی متقدانه این آثار، از کاستی‌ها و سستی‌های کلام شاعران نیز سخن گفته‌اند.
- ب- روش غیر متقدانه: پیروان این روش در معرفی کار شاعران، تمامی آنان را دارای قریح‌های سرشار و توانادر فن شاعری معرفی می‌کنند. و برخی از آنان به علت ندانستن توانایی صحیح و قدرت نقد و نظر، هر مطلب درست و نادرست را عیناً نقل کرده‌اند و بعضی هم به سبب داشتن حب و بعضی‌های شخصی از دیدن حقیقت چشم پوشیده‌اند و با گرایش به افراط و تفریط، شاعران محبوب خود را بابیانی اغراق‌آمیز ستوده‌اند و شاعران مورد بغض و غضب خویش را نکوهیده و مردود دانسته‌اند.
- رواج و رونق تذکره‌نویسی را باید بخشی از رواج و رونق و شکوفایی زبان و ادب فارسی در شهبه‌قاره محسوب داشت. این رواج و رونق، از جمله حاصل تکریم سلاطین تیموری هند از شاعران و نویسندگان فارسیگوی و فارسی‌نویس، خاصه در دوران حکومت اکبر تا عهد اورنگ زیب (1001-1118 ق) است. این تکریم در رواج و ارتقای زبان و ادب فارسی تا حد زبان رسمی و درباری مؤثر بوده است. با غروب آفتاب اقتدار تیموریان هند (1274 ق/ 1857 م) در شهبه‌قاره و سلطه سیاسی و فرهنگی انگلیس بر این دیار، آفتاب اقتدار زبان و ادب فارسی نیز پس از چند سده نورافشانی رو به افول نهاد. ما این جافق شعرای هندوان پندت، که از ایالت کشمیر بوده، تا جای که توانستیم و دریافت کردیم، بعنوان خلاصه در مقاله حاضر، جادادیم.

• آذر

هندوی گزشتنه، از اوست:

گرفتار سر زلف که گشتم کز پس مردن

چو ما خفته بردل اضطراب ساکنی دارم

سرگیسوی مشکین که شب در خواب میدیم

سحر که چون کشودم چشم سنبل بود در دستم

• راگو، پندت راگو

راگو پندت راگو تخلص. هندوی پخته کاری گزشتنه. شعرش خالی از ادای نیست:

رفت از خود، عکس چشم خویش، تادر جام دید

مست ناز من، هلاک چشم بیمار خود، است
 تفصیدی رموز معنی شرح اشاراتش
 تواند از نگه دزدیده دید هضاه چه می دانی
 • راهب هندوی

راهب هندوی، سخن طرازی بود. صاحب دیوان است:
 بی دماغم، نشاء سرشار، میخواهد دلم
 یک نگاهی، ازدو چشم یار، میخواهد دلم
 پیش ازین، نتوان ز حال آشنا، بیگانه بود
 التفات کم کنی، بسیار میخواهد دلم¹
 • معدوم

معدوم هندو نیست صاحب دیوان: شعرش موافق حال است:
 خواب از یاد برد لذت افسانه ماستی هوش دهد باده پیاپیانه²
 (جلد ۲)

• صبا، پندت کیلاش کول
 بهار گلشن کشمیر: صبا، پندت کیلاش کول. در سال (۱۸۱۲ع) بوجود آمد، در عربی و فارسی کاملاً درک داشت، و شعر فارسی
 می گفت و در اشعار خود ترکیب و الفاظ کشمیری و استعارات و تلمیحات محلی بکار می برد. در سال (۱۸۸۸ع) جهان راوداع کرد. دیوان
 مرتب نیست:

دلا! پر هیر از سحر نگاه دلربای اوسه آهنگشت سودایء چشم سره سایی او
 خیال جلوه اش، از سرنخی گردد برون هر گز سه طرح سرنو شتم ریختند از نقش پای او
 کی بستی، این رشتۀ زنار، به گردن از سر کنشی آن زلف، چو کافرنه شدی گر
 چنان شعله، در سینه زد، سوز عشقش سه شد، رشتۀ شمع، تار گریبان
 رشک، بی اختیار را، چه کنم طفل دیوانه وار را چه کنم
 میگر فتم قرار، اندر صبر زین دل بیقرار را چه کنم
 کردمی در ددل، به سینه نغان دیده اشکبار را چه کنم

اروز روشن: راهب از پندت زادهای کشمیر بود و در فن ادب دستگیری کافی حاصل نمود.

(یک بیت دارد ص ۲۳۸)

²صبح گلشن: از عبده اصدم کشمیر بود بترنم ترا
 نهایی دلکش از دل ماتمیان رنج و الم معدوم مینمود: (همین
 یک شعر دارد ص ۴۲۹).

لايه، از اشك، آن رخ گلگون ز عدم داند ار میاید
به بین، در زیر ابرو چشم مست یار، ای زاهد! بزیر طاق محرابی، نشسته باده پیمای
بهار آمد، جنون سر زد، خرد بردار دست از من که چون مجنون، نیم پای ز صحرای بصحرای
در بحر عشق، آب ز چشم پر آب ما گرداب موج میزند از تیغ و تاب ما
از دل خیال شعر تو، هر گز نمیرود روز ازل، مگر شده شاعر خطاب ما
شد گره ناله، در دل، از غم شیشه چون پسر شود، صدانه کند
در خیال رخ تو، گل بچمن چه کند جله، گر قبا نه کند
ترک بوس و کنار، گل رویان من اگر میکنم (صبا) نه کند
آن شعله نو، به صحن چمن شد، مگر (صبا) شبنم به گل زدور نماید شراره ام
(۲: ۹۵۱)

• ضمیر، پندت نرائن داس دهلوی
نگارستان سخن: ضمیر تخلص، پندت نرائن داس دهلوی است^۳ و در ابیات و عباراتش مضامین لطیفه:
صد شیشه شراب، بزم طرب شکست و لهاز دست محتسب بی ادب، شکست
مستی چشم یکی، سرخوشی باده یکی نشئه آن مست میخورد و بالا افتاد
تو و شوخی و تبسم، بهزار ناز کردن من و عجز و جان فشانی، ز سر نیاز کردن
چو خمار زود آرد، چه خوش است سوی ساقی پی جام باده، دستی بهوس دراز کردن
(ص ۵۳)

روز روشن: ضمیر، پندت نرائن داس پسر راجا رام دهلوی ست. در عدالت دیوانی دهلوی بکار و بار و کالت اشتغال داشت و هنگام تالیف -
آفتاب عالم تاب - عمرش بچهل سال رسیده بود:
بیاض دیده خونبار، بس رساله ما بود معانی برجسته، آه و ناله ما
نموده ایم، تصرف سواد و حشمت را، بکهر چشم غزالان، بود قبا نه ما
اگر (ضمیر) بعمر دوباره مشتاقی بنوش آب حیات می دوساله ما
چه دوا (ضمیر) جویم! بکه، درد خویش گویم که نمیتوان علاج، غم جان گذار کردن
(۲۰۲)

• طالع، پندت ویده لعل در، سرینگر
بهار گلشن کشمیر: احوالش دردست نیست. در - بهار گلشن کشمیر - غزل زیر ثبت است:

^۳ نام این شاعر در فهرست شعرای کشمیر - در ادب و ثقافت کشمیر - داده شده است ممکن است که نسلا کشمیری باشد و در دهلوی زندگانی میکرد.

خاک برگشتم و از کوی بت منزل مامانه افسوس بسی، درد و هوس در دل ما
 همچو پروانه، به شمع رخ جانان، سوزم جلوه حسن رخ یار، بود قاتل ما
 بکه سرگرم فغنیم پس از مردن هم عوض سبزه دم شعله آه، از گل ما
 نیز دآوازانا الحق چه خوش سینۀ من جلوه گاه شجر طور بود محفل ما
 ساغر عشق بتان، گیر تو (طالع) شب و روز که جز از عشق، نباشد بجهان، حاصل ما
 (۹۷۱: ۲)

• ظفر، لاله تیکارام
 عقد ثریا: لاله تیکارام، ظفر تخلص، برادر زاده دیارام، از خطه کشمیر عمده خاندان و بی نظیر است. فقیر اورادر لکھنؤ دیده.
 (ص ۴۱)

• عیاش، پندت جیرام گهریالی
 بهار به گلشن کشمیر: در کشمیر زیست می کرد، و نزد طوسی مسجد سرینگر خانه داشت. دیگر حالش معلوم نشد. از دوست:
 دلبر آگوش کن تو زاری، ما رحم آور بدل فکاری ما
 راز عشقی که در دل است مرا فاش گردد ز اشکباری ما
 خر من ماه بر فلک سوزد گر بچرخ آمد آه و زاری ما
 همچو من کیست بخنور امر و ز که کند یار غمگساری ما
 روبه کوتاهی آورد و عمرم که دراز است بیقراری ما
 داغ مهر نبوت است بدل آفرین هابه بختیاری ما
 دین و دنیا و دل فدای تو شد چه شود گر کنی تو یاری ما
 باتو، ای عقل خام! کاری نیست در جنون است پیچۀ کاری ما
 تازه شعری فصیح گو (عیاش)
 که صمیمین است یاد گاری ما

ای مهربان! تو دور بیگن زرو، نقاب تا آفتاب و ماه نازد به آب و تاب
 زین بعد، منع گریه کنم، هر دو دیده را اگر آب اشک ماشده، یک عالمی خراب
 جام زمی تھی است خرابم در این بهار بر خیز ساقیا! تو قدح پر کن از شراب
 ای دل کدام عیش به این عیش میرسد کز اشک خویش باده خورم از جگر کباب
 در آمد از درم، جانانه امشب ز نورش شد منور خانه امشب
 بگرد روی، آن شمع گل اندام صمیم بلبل و پروانه امشب
 دلم از یاد چشمش شد چنان مست که گویا، بود در میخانه امشب
 پی تاراج دین و عقل و ایمان بتازای شوخ من ترکانه امشب

در آیم در چمن، چون غنبد لیبان غزلخوانی کنم مستانه امشب
خیال آن صنم بگذشت در دل دریغ کعبه شد بتخانه امشب
گل روی تو دیدم هوس است خار از دل کشیدم هوس است
در گلستان چیدم هوس است گل از گلزار چیدم هوس است
بهر پایوس آن پسری رخسار همچو کاکل خمیدم هوس است
در تنه پای لاله رخساری همچو سبزه دیدم هوس است
عیش آن کس مدام میباشد که شربش یکدم میباشد
لبش از خنده که باز است چه میباشد کرد شیوه اش را که در از است چه میباشد کرد
روز و وصلش دل من گریه کنان میگوید که شب هجر در از است چه میباشد کرد
لااله رخساری مرا، دیوانه کرد کسب ک رفتاری مرا، دیوانه کرد
عشق پسر نور خانه دل را کرد غارت به طمطراق امروز
دلابه درد فراقش بگو: چه چاره کنم همین بس است که سولیش یکی نظاره کنم
اگر بناله در آیم ز مستی طالع اثر درون دل سخت سنگ خاره کنم
پیاده بر در جانان رسید نتوانم بمرکب دک خود جان خود سواره کنم
ای کمان ابروی من! اگر تونه دشمن دین پشت محراب بدیوار چه باید کردن
(۵۵ : ۲)

• غیوری، پندت گوپال کول کشمیری

بهار گلشن کشمیر: غیوری پندت گوپال کول، کشمیری. در ابتدای عهد گلاب سنگ^۴ در سرینگر بود وجود آمد، در محله زرپرستان سکونت می کرد، و ریاست دفتر خزانه داشت. خانواده اش به این مناسبت به -دفتری- معروف شد. در فارسی و سانسکرت استاد بود، و ترجمه -بهاگوت- در فارسی کرد. در عمر هشتاد سالگی وفات یافت. انتخاب ذیل از ترجمه بهاگوت گیتناست.

مناجات:

غفار و مکرم و کریمی ستاری و راحم و رحیمی
دانای و آسمه و خبیری بینای و ناظر و بصیری
بخشنده جرم و عذر خواهی برز تو ماه تابه ماهی
ای نام تو، بیش از آن که خوانم وصف تو، برون از آنچه دانم
ای حاصل از تو، جمله حاجات واصل بدر تو، هر مناجات

ای از تو، تمام کار هر دل در دست تو، اختیار هر دل
 از قدرت حق، کنی هویدا پید از هان، هان ز پیدا
 در سینه تو، دم نمی توان زد زین راه، قدم نمی توان زد
 ترجمه بند

ای پای تو از صفات ما پاک از پاک صفت چه میکند خاک
 وصف تو فزون تراست و بیرون ز اندازه عقل و حد و ادراک
 ما را از روی مگردان نو مید بجان آرزو ناک
 تا که ز تو دور میتوان زیست جان خسته و سینه ریش و دل چاک
 بالائی تو، سرفراز چون سرو ما پستی ما تلیم، چون خاک
 ما را یار اکجاست یار اکائیم بدرگه تو چالاک
 (۲: ۷۶۸-۷۷۵)

• زیرک، گو بندرام

قطعه هجوه شیخ علی حنین، که زیرک جواب آن را گفته است، بر صفحه (۲۹۰) از روز روشن ثبت کرده شده است، ولی آن کامل نیست و
 یازده بیت کم دارد، این که قطعه کامل از دیوان حنین نسخه خطی اینجا ثبت کرده می شود. دیوان چاپی (نوکلشور) دارای این قطعه نیست:
 فی هجواهل الکشمیر

شرح قومی شنو از من، که ندارند نسب ادب ش شرم و حیا، غیرت ایشان مطلب
 همه حمای و دلاک برداعلاش مالتی، دمه و سادو، دگرار باب طرب
 در حسب سیرت شان، از همه خلق جداست در نجابت، به عزایل رسانند نسب
 کس ندیده بوطن مردن کشمیری را بجهان، چون صف مورند، روان دانه طلب
 یک ازین قوم ندیده است، دو نوبت کشمیر بر نگرود، چو ز سوراخ بر آید عقرب
 پئی یک جبه رواند شتابان بد مشق پیش ایشان، دو قدم راه بود تابه حلب
 در تقاضا سنج و مبرم و مهلک چو ز حیر صحبت از سر د شود گرم بگیرند چوتب
 بمودت چو ذباب و به مروت ز نور بخارت چو غراب و بشجاعت ارنب
 چه تعجب ز دفل بازی این جمع حریص که بعمان نبود قطره و در بصره رطب
 جزو نظمی، که کند خانه ایشان تحریر هر ج سالم آتزا، همه بنی احزب
 پارساشان، چو شود بادیه پیمای حجاز بر طواف حرم و ذوق رضا جوئی رب
 فعل و مسیحی، که نباشد، برد از پای شتر وان ازاری که ندارد، کند از کون عرب
 چشم شان گر نگرود پیر خدا پیشه غور و در بنیانه دهندش صفی الله لقب

باامیدی که شود مالک یک گز کرپاس عرض اخلاص دهد طول امل شان بوجب
سروسر، حلقه ناموس براندازانند پیش این سلسله، شیطان زده زانوی ادب
بی غرض نیست، اگر دوستی اظهار کنند بخصومت چو در آیند، مجوبه سبب
گر کشند از تن زارت چو شیش خون، چه عجب و در برند از کفت ایمان، چه بعید و چه عجب
کفش و پا جابه، نماند بکی از عجمی لنگ و عمله، قنای برد از اهل عرب
نشوی شیفته، ظاهر این قوم دور گنگ که، بظاهر همه روزند، بباطن همه شب
شود از الفت شان، روی به مهر سیاه حذرای ساده دلان عقده را سند و ذنب
تانی زاد ز دنیای دنی کشمیری کاش این قبحه ستر دن بردا بلیس عذب
• پندت مکندر ام

بهار گلشن: پندت مکندر ام در سری نگر در محله در ابی بار (متصل جبه کدل) خانه داشت، و خانواده اش بنسبت تیلش مشهور بود. در
حیدر آباد نیز در سرکار نواب میر جنگ بهادر و راجه راجیشوری رای ملازم بود. در سال (۱۲۶۳هـ) زیست می کرد، سال فوتش و دیگر
کوائف وی معلوم نشد. شعر فارسی می گفت، از انست:
جنون، بی اختیار میکشد، سوی بیابانها ز انسان تلخ عیشم، انس میگيرم به حیوانها
شیم گیسوی مرغوه مویت دماغ من، سراپا مشک چین کرد
بشان سگدل از عشق بازی به بین (هندو) خراب کفر و دین کرد
آرایش بدن، همه از بهر زندگیست بر مرده، ورنه غیرت و ننگ کفن کجا
جمال روی تو شید است، مهر و ماه و فلک ستاره جمله، چو سیماب بقرار اند
شادی و غم اندر جهان، اینهم گذشت آنهم گذشت فصل بهاران و خزان، اینهم گذشت آنهم گذشت
خوبان گیتی روز و شب مجنون رو در چاه غم - لیلی و ش و یوسف رخا، اینهم گذشت آنهم گذشت
بر قاتش دعای سرفرازم آرزوست خود را زیر پاش سر اندازم آرزوست
از غیرت رخساره آن سرو سمن بر گل در چمن افسرده و بی رنگ مشام است
عبیر زلف او، تا بر زمین ریخت مسلمانان ز کافر رنگ دین ریخت
• بدر، پندت بلبد ر جیودر

گلشن کشمیر: از احوالش چیزی معلوم نیست. معاصر مهاراج پرتاب سنگ والی کشمیر (۱۹۲۵-۱۸۸۵ع) بود. این قحطیه
کشمیر ازوست:

قحطیه کشمیر

به کشمیر از سر قحط است، هر سو شور افغانی کسی از شامت طالع نه بیند صبح تابانی
نمانده آب و تابی، در رخ در یاد لا، هر گز سه سیلاب الم، از هر طرف بنود طغیانی

چو گندم، چاک دل باشد عیان از نانوهر دم که نهادش جهان از بد نمیری صورت نانی
چو گز، بزار را کارش، گره اندر گره آمد گذشت از خوش قماش دست زده ردم بدامانی
نیابد باغبان جز میوه افسوس در بستان کفیده دل برای دانه باشد همچو رمانی
زدست اره کش پیدا دمام نبض منشاری لب نانی ندید و لب میخاید بداندانی
مغنی را ستار آساجد اشند بند بند از هم بزرگ و کوچک از اهل و عیالش کرده افغانی
چو زلف خویش پیچیده بخود هر نوچه از غم زار از دل نوشته موبم و حال پریشانی
نماید بی گمان خیاط قطع رشته دایره کاسه چشمش قفا چون سوزن است از خوف مهمانی
همی قصاب خون گرید کباب آسازد لسوزی به میدان شهادت میکند هر لحظه جولانی
نمانده پیش باور پی کبابی از پی مهمانی ز آه آتشین لخت جگر را کرده بزیانی
چو صابون کف به لب میآورد و گذر ز جان کا همی بجای جله از جان دست شسته ز آب طوفانی
به فکر دانه همچون خوشه مردم سرنگون ساقی چو تاش نیست غیر از تیغ و تابی هیچ سامانی
مگر مهر اجماع جمعه شد آگاه زین کشور که سازد روز و شب از انتظام ملک برهانی
ز نظمش هیچ کس آزاده نبود بجز آرزو که مگر حاسد که باد میدم پابند زندانی
بیا (بدرا) سخن کوتاه کن خوش دل نشین اکنون که از احسان شه یابی به درد نفس درمانی
(۲: ۸۴)

• مشتاق، پندت مادهورام کشمیری

ریاض الوفاق: مشتاق، پندت مادهورام کشمیری. که از براهمه کشمیر جنت نظیر است، و حالا از شایستگی طبع و اطوار و نجستگی کردار، در بنارس به نهایت عزت و نیکنامی میگردد. و از لحنه مجالست شبانه روزی، بزم اخلاص را قلم را عنبر شمیم، و محفل اختصاص آثم را، غالیة نسیم دارد. گاه چرخ موزونیت هندی و فارسی در فانوس پرده خیال می افروزد، و به تخلص مشتاق مشتاقان کلام خود را حلاوت و فصاحت و بلاغت اندوزی میآموزد: ازوست:

عاشقی، خود را بود در عشق، معیران ساختن سر، فدای خاک پای، به جبینان ساختن
مثل مجنون در گذشتن، از سر ناموس و ننگ مسکن و ماوای خود، کوه و بیابان ساختن
پا برهنه طی نمودن، راه این دشت جنون همدم و همپای خود، خار مغیلان ساختن
مثل لاله خوش بود، ای دل! درین باغ جهان سینه را، از داغهای او، گلستان ساختن
کاروان انگها، منزل بمنزل میسر و چون جرس، خود را چرخ پیچوده نالان ساختن
در طریق عشق، باشد فیض این سوز و گداز سینه بریان کردن و هم دیده گریان ساختن
مثل شانه، در هوای زلف او، با تیغ و تاب موبم، خوشتر بود خود را، پریشان ساختن
محو گشتن در خود و در یاد او هر روز و شب جام می نوشیدن و چاک گریان ساختن

بوی عشق و مشک، ماند تا بکی اندر نھفت تا کجا، این درد را (مشتاق) پنهان ساختن
(ص ۱۰۴)

• مصاحب، پندت مصاحب رام کشمیری

صبح گلشن: مصاحب، پندت مصاحب رام از قوم کشامره هندوستان سر بر افراشته و در فرخ آباد هنگامه شعر و شاعری گرم داشته:

از حسن ماه رویت، بدر منیر، هر شب باشد، ز هاله خود در، حلقه غلامی

تحصیل فیض صحبت، هر دم غنیمتی دان چون گشته (مصاحب) بابینگان زخامی

(ص ۴۱۹)

• لکھی، پندت لکھی رام

گلشن بهار کشمیر: در سرینگر زندگی می کرد. سوامی کیلاس کول مهاران که عارف بود، پیروی بود. وقتی که سوامی بسال (۱۹۷۳ بکرمی)

چهار راپد رو گفت، پندت لکھی در فراق و اندوه وی بسیار رباعی و مرثی سروده است. ازوست:

دلا! کار و بار جهان هیچ نیست اساس زمین و زمان هیچ نیست

چه وابسته دل، دریب باغ و راغ که این بیوفا بوستان هیچ نیست

(۲: ۷۸۵ ص)

• لطفی، پرکاش داس کشمیری

صبح گلشن: لطفی بریلوی، نامش پرکاش داس و اصلش کشمیر. کلام لطیفش دلاویز و دلپذیر است:

یقینم شد که، از درد دل زارم، خبر دارد که هر دم بھر من تدبیر آزادی دگر دارد

(ص ۳۵۴)

• لچھمن، پندت کاشکاری

بهار گلشن: پندت لچھمن کاشکاری، ساکن جبه کدل سرینگر بود. بعمر ۶۴ سالگی بعهد مهاراجه گلاب سنگ (۱۸۵۷-۱۸۴۶ ع) در

سال (۱۹۰۵ بکرمی) فوت کرد.

ای مصور! چشم خشمش میکشی، متانه کش

چون به چشمش میرسی بگذار، من خواهم کشید

(۲: ۷۸۵)

• لائق، پندت جی گوپال کشمیری

صبح گلشن: پندت جی گوپال کشمیری لکھنویست. طبعش در فنون ادب و سخن سنجی چیره وقوی:

بلبل از گل رو کشید و گل گریبان چاک زد دید چون از دور، روی رشک گلزار ترا

چون زینجا گشت صد یوسف خیدارت بجان گرمی دیگر بود، امروز بازار ترا

گرهی زد بدلم، زلف گرہ گیر کسی که نشدوا، ز سر ناخن تدبیر کسی

ای خوشحال شهیدی که، پی زخم دگر بلب زخم بوسد لب شمشیر کسی

(ص ۳۵۳)

• گرامی، پندت شکر جیو آخون

بهار گلشن کشمیر: پندت شکر جیو، آخون تخلص گرامی. در رعنواری سرینگر سکونت داشت. در عهد مهاراج گلاب سنگ بهمر هفتاد و پنج سالگی بسال (۱۹۱۲ بکری) جهان را وداع گفت:

زان شمع لاله رخ، همه کس در دوداغ داشت پروانه خویش راز میان با چراغ داشت
 نباشد شیوه غیر از نخل، برد باران راز حرف سخت، نتوان برد از جا، کوهساران را
 هر ارداغ، فلک خود را خزان دارد ترا تو قعر مرهم، ز چرخ زنگاریست
 همیشه بر لب فواره این سخن جاریست که: اوج دولت دنیای دون نگو ساریست
 روشنم گردید این معنی، ز گرد کاروان - وقت رفتن زین جهان هر کس مکدر میشود
 از پر طاوس این معنی، (گرامی) روشن است - هر که: دارد بخت سبزی صاحب زر میشود
 هیچکس بی داغ از دست بتان هند نیست - آتش زین دودمان، در هر طرف افتاده است
 انتخاب واسوخت بمنزله سراپا

ای سحی سرو! خیال قد تو، یار من است جلوه ناز تو، آرام دل زار من است

سرکنم شکوه که، زلف تو در آزار من است عشوه باغیر و تغافل همه در کار من است

بر من این جور و ستم ای شه خوبان تا چند لطف کن لطف، که بر باد تو باشم تا چند

ماه من، رشک قمر چهره تابان تو شد نور حور فلک، از جبهه رخشان تو شد

دین و دل، بساخته ز گهس فتان تو شد چشم آهو، هدف ناوک مژگان تو شد

ای هلال ابروی خورشید لقا، مهر نماد دردمندم نگهی از تو مرا هست دوا

سره چشم تو من، عین بلا میبینم و سیه ابروی تو، هوش را میبینم

نوک مژگان، سر خار جفا میبینم عشوه ات، رخنه گر قصر وفا میبینم

گوشه چشم تو، آهوی حرم کرد شکار چشم عنبر شده حیران و گرفت است نهار

(ص ۲۰۴-۱۹۷)

• کامل، پندت سدا سکه کشمیری

نگارستان سخن: پندت سدا سکه کشمیری. کام دلش لذت گیر ذائقه مذاق فقیری است:

خاکم به باد رفته، و بر مشهدم هنوز دارد سمنند ناز تو، جولان ساده

(ص ۸۵)

• فقیر، پندت گوپال در کشمیری

بهار گشن کشمیر: در محله صفا کدل سرینگر حیات را بسر برد. در عهد حکومت عبداللہ خان بعمر ۹۵ سال در سنہ (۱۸۵۵) بکرمی از جہان رخت بر بست:

رفتم بکوی میکده، درواشود، نشد گفتم: فلک بکام دل ماشود، نشد
آن پیری فروش سه، عمر عزیمت هر چند خواستیم سه، از ماشود، نشد
امروز بکن سه، هست پا، بر سر خاک فردا چه کنی چاره، که خاکت بر سر است
در جان و دم حرص و طمع پای نهاد فکر زرو سیم بیش از بیشم داد
جز رنج ز زندگی بگو حاصل چیست امر و مرا سه غم ز فردا افتاد
گر بعد من، بخاک من آی، ازین چه سود دستی بدست مالی و خاکی بر سر کنی
یکبار شکوه گوش اگر بر سر کنی ترک ستم اگر نه کنی مختصر کنی
بنی چگونه حال ستم دیدگان تست یکبار اگر، نگاه به این چشم تر کنی
گفتم سه: درد عشق بگویم به پیش تو ترسم سه، از افش بجای و در گرنی
جو رو جفا گفت رقیبان، بحال ما چندانکه، گویمت سه مکن، بیشتر کنی
رویکه لطف عام کنی در میان خلق دارم امید آنکه مرا هم خبر کنی
خوانندای (فقیر) ترامرد، آن زمان خود را به تیر غمزه او چون سپر کنی
• فرخ، پندت راج کاک

بهار گشن کشمیر: پندت راج کاک. در جوار صفا کدل سرینگر زندگانی می کرد و بعمر ۶۲ سال در سنہ (۱۹۰۷) بکرمی حیات را پدید
گفت، این عهد راجه گلاب سنگ (۱۲۷۴-۱۲۷۲ ه) بود:

بنام ترک چشم شوگی ابرو کمانی را چو بر گردد، کند از یک نگه کار جہانی را
بقصد من کمان زده کرده می آید، زهی طالع هدف از سینه میسازم خدنگ سخت جانی را
زدلق کهنه تزویر بگذر، بشوای زاهد اروان تازه گر خواهی بین سرورانی را
از صاف باطنی شده ام محرومی او خورشید و ماه آئینه دار است پیش ما
شع میگوید، به اهل بزم، هنگام سحر نیست اینجا پائیداری گریه میاید مرا
نخان میداشتم داغ دل و درد نغانی راجه سازم چهره کاھی و اشک ارغوانی را
(فرخ) اسیر زلف تو، دارد دل عزیز ظالم متاب سنبل پر تیج و تاب را
(فرخ) حیات نقش بر آب است، هوشدار چشمی کشا بصیرت، و بنگر حباب را
دین و ایمان، جان و دل، اندر رهت کردم نثار خیر مقدم ای جنون امداد میخوانیم ما
خاک گشتم و دامن کشان رفتی ز من داد از دست تو، ای بیداد! میخوانیم ما
برداشتی ز چهره گلگون نقاب را بی پرده ساختی بخدا آفتاب را

میخواستم که پاکشتم از دست بخودی یاران چه میکنم دل پر اضطراب را
 صبا! از من بیای بر بجنون جنون بیکر جنون سالار میآید برون، خالی کند جای
 ستاره ریز شام است تا سحر چشمم بر آ! و دیده شب زنده دار در ادرباب
 بالای بلندی تو، بر افراخت، چو قامت برخاسته، از روی زمین، شور قیامت
 بر باد شد از تاب غمت جان و دل آخر اینک رخ زرد است و دم سرد علامت
 تاشده (فرخ) به غمش آشنا از خود و بیگانه رسیدن گرفت
 غم دهمی و دلم می بری، چه عیار یست مرو! مرو! که نه شرط مروت یاریست
 به دوش بارگنه، خار معصیت، در پامید یاریم از فضل حضرت باریست
 مجوی و رسم و فاز پری رخان (فرخ) که راه و رسم پری طلعتان جفاکاریست
 (فرخ) چو نیست منزل او، جز حرم دل در حیرتم که، سجده مردم بسوئی کیست
 بنوش با ده گل رنگ اگر، دولت تنگ است علاج تنگ دلی ها، شراب گل رنگ است
 فدائی قدرت رویم، که در خزان و بهار برنگ هاشده ظاهر اگر چه میرنگ است
 دل، سر زلف او، رهانه کند آشنا، ترک آشنانه کند
 عشق عقلم بود و داد جنون آن چچنان بودم این چنینم کرد
 سر سودای زلف او (فرخ) فارغ از فکر آن و اینم کرد
 نگذشته است ز طوفان فنا بر مردم هر چه بر روی من از دیده پر نم گذرد
 کرده بود عقل ز خود بجزم چشم مخمور تو هشیارم کرد
 آب گردید و شد از دیده برون یافت دل آنچه تمنای کرد
 پشت ایمان شده از مصحف روی تو قوی کفر زلفت ز ره افکند مسلمانی چند
 گریانت بصد جاپاره خواهی دید در یکدم اگر دستم رسد فردا دامن توای کافر
 ز مسجد هیچ نکشاید بعالم گفتمت زاهد! در میخانه بکشا! تابه بنی عالم دیگر
 ظالم ز بند زلف تو، دل چون رود جای دگر دام است در یکپای اوزنجیر در پای دگر
 فرزانه کو، یک نظر بیند رخ خوب ترا دیوانه باشد گر کند میل تماشای دگر
 دیوانه رویت شوم، آشفته مویت شوم در دل ندارم، غیر از این جانان، تمنای دگر
 عرق از روی چو گل ریختنش را بنگر آب و آتش بهم آویختنش را بنگر
 گشیه ام نغمه سرا، در هوس تازه گلی بلبل این نغمه سرای، ز من آموز امروز
 در بغل شیشه و در دست قدح، یار آمد چه مدد کرد بمن طالع فیروز امروز
 نه تهنات و ز من چون شب شود از زلف او (فرخ) نشان صبح محشر هم دهد چاک گریانش

هر گز نکرد آشنا بنض من انگشت کس در مانده از در ماندگی دست طبعیان در بغل
گفت که: آه سرد ورخ زردت، از چه روست ظالم ندیده جگر پاره پاره من
نه از دورنگی، لیل و نهار، میترسم ز گردش نگه چشم یار میترسم
دل از خویش غافل بود شب، جایکه من بودم رخس آینه دل بود شب، جایکه من بودم
چشم نیم باز خواند و از چشم دگر اندم حیا بانا شامل بود شب، جایکه من بودم
بمینا باده گلگون و مینا در کف ساقی به می سجاده رنگین گر نمی کردم چه می کردم
ز استاد جنون (فرخ) به درس عشق باز بیا کتاب بخودی از بر نمی کردم چه می کردم
از خاک در تو، سرفرازم به تاج شمی، چه می کنم من
(فرخ) در کسوی می فروشان بسادست تھی، چه می کنم من
دیدم و چیدم ما، دسته دسته گلهائی حیرت زین باغ دلخواه
بی شمار قدح می ده و اندیشه میار هر چه آید بسرم روز شمارای ساقی
خانه آباد! نداری خبری سه، چو من خانه خرابی داری
طراری و بیبایی، ختم است بتو ظالم غم دای و دل بردی، دل بردی و جان جوئی
منابع:

1 دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی؛ تهران، سازمان انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، چاپ اول، 1381 ش

2 آرمینور، بیکسی، از صبا نیما، تهران، 1372 ش

3 آفتاب اصغر، «ملاحظات کلی در بار توسعه و ترویج و اهمیت فارسی وارد و در شبّهتاره» مجموعه سخنرانیهای نخستین سمینار پژوهشهای فرهنگی ایران و شبّهتاره، اسلامآباد، 1372 ش

4 آغاز و ارتقای زبان فارسی در شبّهتاره، اسلامآباد، 1378 ش

5 احمد، ظهور الدین، نقد شعر فارسی در پاکستان و هند، انوری، حسن، اسلامآباد، 1374 ش

6 اصطلاحات دیوانی دور غزنوی و سلجوقی، تهران، 1355 ش

7 براون، ادوارد، از سعدی تا جامی، ترجمه علیاصغر حکمت، تهران، 1339 ش

8 بهار، محمد تقی، سبکشناسی، تهران، 1370 ش

9 تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، 1376 ش

11 جامی، عبدالرحمان نفا تالانس، به کوشش مهدی توحید پیور، تهران، 1336 ش

10 جلالی نائینی، محمد رضا، «فن تذکره نویسی»، جشنواره استاد بیچالند صفا، به کوشش محمد ترابی، تهران، 1377 ش

11 حاجیخلیفه، کشف، حوزین لاهیجی، محمد علی، تذکره المعاصرین، به کوشش معصومه سالک، تهران، 1375 ش

- 12 حکمت، علیاصغر، مقدمه بر مجالس النفائس علیشیر نوابی، تهران، 1323 ش
13 خاتمی، احمد، تاریخ ادبیات ایران در دور بازگشت ادبی، تهران، 1373 ش
14 خانلری، پرویز، «تقریظ»، تذکر هنویسی فارسی در هند و پاکستان علیرضا نقوی، تهران، 1343 ش.
15 دایرة المعارف فارسی؛ راوندی، محمد، راحة الصدور، به کوشش محمد اقبال، تهران، 1364 ش.